



۴

روز اول سخت بود

می‌خواهد که از نام و نشان او چیزی ننویسم. فروشنده بوده و در کارش هم خیلی موفق بوده است اما وقتی کرونا بازارها را خراب می‌کند، صاحب مغازه او و چند نفر دیگر از فروشنده‌ها را بیرون می‌کند تا سراغ کار دیگری بروند و برای خودشان درآمدی کسب کنند. «نمی‌خواستیم از مغازه بیرون بیایم ولی چاره‌ای نداشتیم. هیچ قراردادی با صاحب مغازه نداشتیم. از طرفی هم بنده خدا درآمدی نداشت که بخواهد حقوق ما را بدهد. بیرون که آمدم، چند ماهی دنبال همین کار فروشنده‌گی گشتم ولی پیدا نکردم تا اینکه یکی از بچه‌هایی که با هم از مغازه بیرون آمده بودیم زنگ زد و گفت برای تمیز کردن یکی از خانه‌های سمت ملک‌آباد که خیلی هم بزرگ بود کمک می‌خواهد. اولش نمی‌توانستم قبول کنم. به نظرم می‌رسید کارگری کردن در خانه‌های مردم چندان خوشایند نباشد ولی چاره‌ای نداشتیم. پدرم مریض است و خرج دارو دارد. از طرفی تنها درآمد خانه ما همین یارانه‌ای است که برای من، پدر و مادرم واریز می‌شود.

روز اولی که رفتم، کار کردن برایم خیلی سخت بود. با خودم کنار نمی‌آمدم ولی همین که شب دستم‌زد را گرفتم و توانستم بعد از مدت‌ها برای خانه خرید کنم خوشحال شدم و سختی کار را فراموش کردم. الان برای یک سری از مسائل، مثل اینکه نمی‌شود به همه اعتماد کرد و همه را نمی‌شناسیم. با دوستانم دوفتری برای تمیز کاری خانه‌ها می‌رویم. این ایام عیدی هم خدا را شکر کار خیلی زیاد شده است تا حدی که مجبورم به بعضی‌ها بگویم نمی‌توانیم بیاییم. شاید باورتان نشود ولی باید وقت رزرو کنیم تا بتوانیم به کار همه برسیم.

کارگری سخت‌تر از فروشنده‌گی نیست ولی جابه‌جا کردن وسایل و تمیزکاری خسته‌کننده است. الان بعد چند ماه کار برای خودم پماد گرفته‌ام تا شب‌ها کمرم را چرب کنم که دردش آرام شود و خوابم ببرد. راستش به خانواده‌ام نگفته‌ام که کارهای خانه می‌کنم. گفته‌ام جای دیگری همان کار فروشنده‌گی را می‌کنم. کار عار نیست ولی مردم نگاه خوبی به کارگری در خانه‌ها ندارند.»

۵

از کارگری تا کار آفرینی

مرضیه خانم هم بعد از بیست سال کارگری برای یک خانم دکتر، حالا به خوداشتغالی رسیده است. او این کارگری را مثل یک دانشگاه برای خودش می‌داند که آخر و عاقبت خوبی داشته است. «بیست سال پیش، برای کارگری خانه یک خانم دکتر رفتم که بنده خدا خیلی چیزها یادم داد. نه اینکه بگوید کارگری بد است ولی یادم داد که از کارگری در خانه‌های مردم به کارآفرینی برسیم. اوایل، حقوقم را کامل نمی‌داد و بخشی از آن را پیش خودش برایم پس‌انداز می‌کرد. می‌گفت تو قدر پول را نمی‌دانی. وقتی پولی که جمع کرده بود زیاد شده بود، یک روز به من گفت: چرا برای خودت خانه نمی‌خری؟ بنده خدا هرچه پول جمع کرده بود، خودش هم رویش گذاشت و برایم وام هم گرفت تا خانه خریدم. در خواب هم نمی‌دیدم که بتوانم خانه‌دار شوم. بعد از آن، یادم داد وقت‌هایی که در خانه بیکار هستم بافتنی کنم. اوایل کارم چندان خوب نبود ولی خودش از من خرید می‌کرد یا به آشنایان اطراف خودش سفارش می‌کرد از من خرید کنند. لیف و اسکاچ ظرف‌شویی می‌بافتم. یادم داد که لباس بیافم و فروش آن‌ها را هم یادم داد. کم‌کم راه افتادم. الان دیگر برای خودم کار می‌کنم و دیگر مجبور نیستم کارگر خانه مردم باشم. اینکه بخواهی اعتماد کنی و خانه مردم بروی، از طرفی هم دیگران به تو اعتماد کنند، خیلی سخت است. همیشه دعایش می‌کنم. می‌گویم اگر آدم قرار است کارگر باشد، کاش که گیر چنین آدم‌هایی بیفتند.»